
اُدیسه

هومر

ترجمہ ی میر جلال الدین کزازی

فهرست

۱

دیناچه‌ی ترحمان

سرود نخستین

به یاری فراخواندن بُعدت هر - انحن حدایان - انگیختن آتنا تلماک را - حش

۷

و سور حواستگاران

سرود دوم

۲۳

انحن ایتاکیان - رهسپاری تلماک

سرود سوم

۳۹

کاشانه حستی در پیلوس

سرود چهارم

۵۷

کاشانه حستی در لاسه‌دمون

سرود پنجم

۸۵

اشکمت کالیپسو - کلک اولیس

سرود ششم

رسیدن اولیس به برد فئاسیان

۱۰۳

سرود هفتم

درآمدن اولیس به کاح آلسیوس

۱۱۵

سرود هشتم

پذیرفتاری فئاسیان اولیس را

۱۲۷

سرود نهم

داستان اولیس

۱۴۷

سرود دهم

ائول - لستریگونا - سپرسه

۱۶۷

سرود یازدهم

فراخواندن مردگان

۱۸۵

سرود دوازدهم

ربان سیرن - سیلا - شارید - ماده گاوان هلیوس

۲۰۵

سرود سیزدهم

اولیس آنحوست فئاسیان را وامی دهد - رسیدن به ایتاک

۲۲۱

سرود چهاردهم

گفتگوی اولیس با اومه

۲۳۷

سرود پانزدهم

رسیدن تلماک به برد اومه

۲۵۵

سرود شانزدهم

تلماک اولیس را نارمی شاسد

۲۷۳

سرود هفدهم

تلماک به شهر ایتاک نارمی گردد

۲۸۹

سرود هژدهم

مشتری اولیس و ایروس

۳۹

سرود نوزدهم

گفتگوی اولیس و پهلپ - شستی پاها

۳۲۵

سرود بیستم

پیش از کشتار خواستگاران

۳۴۵

سرود بیست و یکم

کمان

۳۵۹

سرود بیست و دوم

کشتار خواستگاران

۳۷۵

سرود بیست و سوم

پهلپ اولیس را نارمی شاسد

۳۹۳

سرود بیست و چهارم

در جهان مردگان - آشتی

۴۷

۴۲۶

یادداشتها

۴۴۷

واژه نامه

سرود نخستین

به یاری فراخواندن نَعْدُخت هیر - احمس حدایان - اگیحتن آتنا
تلماک را - حش و سور حواستگاران

چکیده به یاری فراخواندن نعدخت هیر (۱-۱)* حدایان، در سوید پورئیدون، به حواست
آتنا احمس می‌آرایند و بارگشت اولیس را برمی‌بهند و رقم می‌رسند (۹۵-۱۱) آته، در
چهره و پیکر مئیس پادشاه تافیان، به ایتاک نارمی‌رود آته، که تلماکش به گرمی پذیرا
شده است، او را نیک دل می‌دهد و اندرر می‌گوید که در پیلوس ماسه‌ای به برد بستور، بیر
در اسپارت، به نزد میلان برود، تا از پدرش خبر بستاند (۳۲۴-۹۶) تلماک، بیرو گرفته،
پهلپ مامش را که برای ششیدن نغمه‌های فمیوس به تالار سرای فرود آمده است، به
اتاقش نارمی‌فرستد، سپس، از حواستگاران درمی‌خواهد که فردا در میداگاه گرد آید، تا
وی آنان را از برهاده‌ها و عرمهای حویش بیاگاهاند چون شب فرامی‌رسد، همگان به
آرمیدن می‌روند (۴۴۴-۳۲۵)

* این شماره‌ها، شماره‌های ابیات اودسه در متن اصلی (یونانی) هستند

دشوارش بود. همه حدایان دل بر او فرومی سوختند، مگر پورئیدون که اولیس میوی را، ناکینه‌ای کور و آرام‌ناپذیر، حتی تا رمان بارگشتش به کشور، در پی بود و دمی وامی بهاد

ناری، این حدایان سرزمینی بس دور رفته بود، به برد حشیان^۵ که در فرحامین کناره‌های جهان به دو گروه بحش شده بودند گروهی در ناحتر کاشانه داشتند و گروه دیگر در حاور، آن حایگاه آفتاب بلند او بدان سوی راه حسته بود، تا ترّحیانی بسیار از وُزرایان و بزرگان را که در آنجا به آیین پی می‌کردند، پذیرا آید پورئیدون، در این حش برحی، به برم در شسته بود و از آن کامه و بهره برمی‌گرفت تا این همه، دیگر حدایان، در کَهِین کاج رثوس المپی، به رابری انحصار آراسته بودند پس پدر مردمان و حدایان، چوبان بحسب گوینده، رشته سحر را در دست گرفت او در دل یاد اژئست نژاده را داشت که پور آگاممون اورست را کشته بود، آن مرد بلندنام را رثوس که چنین اندیشه‌ای را در یاد و بهاد بهفته می‌داشت، نامیرایان را گفت «آه! راستی را، چه بسیار ناله‌ها و فعانهاست که حاکمان میرا حدایان را ندانها دچار می‌آورند! اگر گفته‌های آنان را بشویم و بر آنها سیاد کنیم، ربحها و اندوهان میرایان از ماست، اما آنان به پاس دیوانگی و پریش‌اندیشیشان است که افرون بر آنچه برایشان بر نهاده و رقم رده شده است، به ربح و آزار دچار می‌آیند از این پیش، بر کامه سربوشت، اژئست نابوی آیین و قابویی آتره‌ای^۶ را به ری ستاند و وی را، به هنگام نارآمدش به کاشانه، از پای درآورد، تا این همه، اژئست آگاه بود که سرآمد و مرگی هولناک چشم به راه اوست، ریرا ما هِرمِس، دیده‌ور کمیگر و تیربِی آژئیمون^۷، را به برد او فرستاده بودیم و وی را به هشدار از آن نارداشته بودیم که شوی را از پای دراندازد و نابویش را به ری ستاند اورست کین آتره‌ای را، آگاه که به نالیدگی و مردی برسد، خواهد ستاند و بر سرزمین حویش دریع خواهد برد این سحی بود که هرمس نابوی گفت، اما هشدارهای بیکوی او نتوانست دل اژئست را برم‌گرداند، ایک اوست که به بیکارگی کیمر همه تاهکار بهایش را دیده است!»

نَعْدَحَتِ رحشان چشم، آته^۸، او را در پاسخ گفت «ای پور کروئوس، پدر ما! ای حدایگان بیرومندا مرگ و سراحامی که این مرد را فروگرفت، بیک، او را می‌سزید و

* آگاممون

ای نَعْدَحَتِ هر! مرا نگوی از قهرمانی که هرازان آرمون را از سرگردانید و آن رمان که ارگ سپید تروا را به یاری رنگ و نیرنگ حویش به تاراج داد، سرگردان شد، قهرمانی که شهرها را دیدار کرد و با رسم و راههای مردمانی بس بسیار آشنایی یافت^۱! چه مایه او، در آن هنگام که به پاس ریدگانی‌اش و نارگردانیدن یارانش به میهن می‌ستیهید، بر پهنه دریاها ربحها و شکحها را به دل آرمود و برتافت! اما وی، بر کامه حواس حویش، نتوانست آنان را از مرگ و تاهی برهاند آنان، در پی کوزدلی خود، از دست رفتند، آنان، آن کم‌جزدان سکت معر که گاوان هلیوس بلند پایه^۲ را اوناشتند و فروحوردند آن حدایان توان بارگشتش را، در روری که نارمی حواستند گشت، از آنان دریغ داشت بر ما بیر، ای نَعْدَحَتِ که از رثوس راده و برآمده‌ای! ماحراهای او را نارگوی، از هر آنجا که تو خود حوش می‌داری که آنها را نارگوی^۳

در آن رمان، همه آن کسان که از سرآمد و مرگی ناگهانی حان بدر برده بودند و از سرد و ارگرد دریا برکار مانده بودند، در کاشانه‌هایشان به سر می‌بردند تنها اولیس^۴ بود که هور نارگشت به میهن و دیدار نابویش را آرو می‌برد پری‌ای دریایی، کالپسو، نَعْبَوی ححسته که در شرار این آرو می‌سوح که اولیش به ری ستاند، وی را در اَشْکَفَتِهای ژرف حویش، از رفتن نارمی‌داشت اما آگاه که چرخ رمانه سالی را فرار آورد که حدایان در آن نارگشت او را به کانون حانواده، در ایتاک، درتیده بودند، آری! در همان سال و حتی در میان ستگان، وی هور در فرحام ربحها و آرمونهای